109

Collection of 5 items
on Sufism and occultism.

C.

109

Lucknow
22/II/27
W.I.

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای زر درست بیدلان را روی دربان آمده ؛ یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده ؛ صد هزاران
همچو موسی مست در هر گوشهٔ ؛ رب ارنی گوی شده دیدار جویان آمده ؛ سینه‌ها از آتش هجر تو
بریان شده ؛ دیده‌ها از شبنم درد عشق گریان آمده ؛ عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند ؛
بر سر کوی ملامت های گویان آمده ؛ صد هزاران عاشقان سرگشته بینم بر امید ؛ در بیابان غمت
الله گویان آمده ؛ پیر انصار از شراب شوق خود لاجرعهٔ ؛ همچو مجنون گرد عالم مست و حیران
آمده ؛ ای کریمی که بخشندهٔ عطائی ؛ و ای حکیمی که پوشندهٔ خطائی ؛ و ای احدی که در ذات و
صفات بی همتائی ؛ و ای خالقی که بنده را راه نمائی ؛ و ای رازی که خدائی را سزائی ؛ جان ما را
صفای خود ده ؛ و دل ما را هوای خود ده ؛ و ما را از روی رحمت آن ده که آن به ؛ یا رب
دل ما را تو رحمت جان ده ؛ درد ما را ایا بری درمان ده ؛ این بنده چه داند که چه می باید خواست ؛

دانند

داننده توئی هر چه خواهی آن ده ما را الهی عذر ما را بپذیر و عیب ما را مگیر الهی عمر خود را بر باد کردم
و بر تن خود بیداد کردم الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز تو پناهم نیست الهی
ترسانم از بدی خود و بیامرز مرا بخوبی خود الهی بنای توحید مرا خراب مکن و باغ امید مرا بی آب مکن
الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدم و جامه بلا بر تن بریدم و پرده عافیت دریدم الهی هر کرا
داغ محبت خود نهادی خرمن وجود او را بباد نیستی دادی الهی جز تو جان شادی نیست و جز تو جای
شادی نیست و جز تو روی آزادی نیست الهی هر کس که ترا شناخت هر که غیر از تو بود بینداخت
الهی دلی ده که در کار تو جان بازم و جانی ده که کار آن جهان سازم الهی یقینی ده که در آز بر من باز
نشود الهی و قناعتی ده که صعوه حرص بر من باز نشود الهی دستم گیر که دست آویز ندارم و عذر ما
بپذیر که پای گریز ندارم الهی ملوکه چه کرده و مپرس که چه آورده که رسوا شوم الهی توفیقی ده که از
دنیا بیزار شوم و توفیقی ده که در کار دین استوار گردم الهی نگاهدار تا پریشان نشوم و براه آر تا
سرگردان نشوم الهی تو ساز که دیگران نتوانند و تو نواز که دیگران نتوانند الهی دلی ده که طاعت
افزون کند و توفیق طاعتی ده که در بهشت رهنمون کند الهی علمی ده که در وی آتش هوا نبود و
عملی ده که در وی آب ریا نبود الهی دیده ده که جز راه تو [illegible] نبیند و دلی ده که عبودیت تو گزیند

الهی نفسی ده که حلقه بندگی تو در کوش کند، و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند، الهی زبانی ما نازبانی مکردان
و هرچه سبب دل ماست فراموش مکردان، الهی یافت تو آرزوی ماست، اما دریافت تو نه بازوی ماست
الهی هیچ نوکشته آب دهیم، و هیچ عبد الله کشت فرا آب ده، الهی اگر کشته تو خون برنیاید، و از سوخته تو دود برنیاید
و کشته تو یکفتن نشاید است، و سوخته تو سوختن خنوف، الهی ما معصیت میکردیم و دوست تو اندوهکین
میشد، و دشمن تو ابلیس شاد، فردا اگر عقوبت کنی بار دوست تو اندوهکین میشود و دشمن تو شاد
الهی بد دشمن شاد مکن، و درد اندوه بر دل دوست منه، الهی یکبار اگر کوئی بنده من، از عرش بکذرد خنده من
اگرچه کاستن تلخ است از بوستان است، و عبد الله اگرچه مجرم است از دوستان است، رباعی پیوسته دلم
دم برضای تو زند، جان در نفس هوای تو زند، کر بر سر خاک من کیاهی روید، از هر برکی بوی وفای
تو زند، الهی نعمتی که بکنر ویران داشتی، و در معموری که بکنر ویران بکذاشتی، الهی علمی که [illegible] افروختی
نکون سار مکن، و چون در ملکوت عفو خواهی کرد در اول نه سار مکن، الهی آمرزید مطیعان چه کار است
کار آن که همه را برسد چه مقدار است، رباعی من بنده عاصیم رضای تو کجاست، تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بدهی، آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست، الهی اگر را در اندازی با ما در انداز
الهی اگرچه بهشت چون چشم چراغ است، اما بی دیدار تو درد و داغ است، قطعه اگرچه مشک ازو خوش نسیم آمد

در جان

ادالنوز

3

دمی جان بخش چون بوی تو ندارد ۞ مقام خوب و دل خواه است فردوس ۞ ولیکن رونق کوی تو
ندارد ۞ الهی جمال ترا است باقی همه زشتند زاهدان مزدور بهشت اند الهی اگر بدوزخ فرستی
دعوی دار نیستم و اگر به بهشت بری بی جمال تو خریدار نیستم الهی کار آنکه عبدالله خاک بعضی تا ما منشی از
دفتر وجود پاک بعضی رباعی در آمدم و بیامدار فی کاری ۞ امروز زکرم نشد یاری ۞ فردا که روم
بی خبر از اسراری ۞ ناکرده بیامده بودم بیرون از این بسیاری ۞ الهی اگر جهان از کعبه می آید ابراهیم از بتخانه کار
بعنایت است و باقی بهانه الهی نور در طاعت است اما کار بعنایت است رباعی آنجا که عنایت
الهی باشد ۞ فسق آخر کار پارسائی باشد ۞ آنجا که قهر کبریائی باشد ۞ سجاده نشین کلیسائی باشد ۞
الهی توانگران بسیم و زر نازند و درد دلت ان بیحیی قسمتها یارند الهی دیگران مست شراب اند
و من مست ساقی مستی ایشان فانیست و از من باقی رباعی مستی توام از جرعه جام آزادم ۞
مرغ توام از دانه و دام آزادم ۞ مقصود من از کعبه و بتخانه توئی ۞ ورنه من از این هر دو مقام آزادم ۞
الهی بر بحر خود آگاهم و بر بیچاره خود گواهم خواست تست هر چه خواهم الهی چون علم آتش فراق
افزا خیر — داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی الهی مکش این چراغ افروخته را و مدر این پرده دوخته را
و مسوز این دل سوخته را و مران این بنده آموخته را الهی یار که شکسته تر نیفتد بام عبدالله نی

وهر دل که خسته تر بود بمقام عبدالله درست الهی چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم الهی
بحرمت آن نام که تو دانی و بحرمت و عزت آن صفات که چنانی بفریاد ما رس که میتوانی الهی
این چاشنی که دادی تمام کن و این برق که تابانیدی مدام کن رباعی یا رب ز نعم هر چه گرامی خواهم ۰۰ از دولت
هزار پادشاه میخواهم ۰۰ هر کس ز در تو حاجتی میخواهد ۰۰ من آمده ام از تو ترا میخواهم ۰۰ بدانکه
دنیا جای غرورست نه شهرستان سرور که رخم این بازار هم است و طلاق داده ابراهیم ادهم است
و خانه نخست عبدالیست و رانده جنید بغدادیست جرعه این بسوز و بلخیست و نیست داده
شقیق بلخیست ریخته غفلت و بدنامیست و معلول بایزید بسطامیست خود برستان
دوال همت را زیرست مردود ابوسعید ابو الخیرست بگذاشته اقطابست و برداشته اشقیاست
هر که طالب او دلیلست قل متاع الدنیا قلیلست ای عزیز فرق لطائف بکورستان تا به بینی که چندین
مقابر و مزار خفته ها زینتیان چند هزار سعی کردند و کوشیدند و در باب حرص و امل جوشیدند
و از جوهر درها در میان بستند و سبوها پر از زر و سیم کردند و سودا و سعود و نیم کردند و حیلها نمودند
و عهدها ببودند عاقبت مردند و حسرتها بردند و انبارها انباشتند و تخم دنیا در دل
کذاشتند ناگاه جمله را تیر مرگ رسانیدند و شربت اجل چشانیدند ای عزیز نظر کن

بکورستان

یاد گورستان دار و از موت بیندیش و امل بردار از پیش و اگر نه وای تو که دو روز با وای تو که دوستان

خاک و خار بستر او چو یابند و بر پای حال کو یابند ای جوانان غافل وای پیران بی حاصل دلوایه آید که در

نمی آید که ما در خاک و خون خفته ایم و چهره در نقاب نهفته ایم ما نیز چندی از شما پیش کامرانی

می بودیم و آسیب را جهان نمودیم و لیکن از دنیا کسیدیم عاقبت شربت مرگ چشیدیم و از

زنده کلاه افکندیم با خبر شدیم خود را دیدیم بر باد فنا داده در زیر خاک عنا افتاده نه از اهل

جمال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی هم قانع ایم با این ندامت اگر در پیش نبود

قیامت اکنون ما را نه بالشی و نه فراشی و نه تعدی و نه قماشی و نه سامانی و نه مکانی و نه صوتی

و نه ندائی همه هستیم منت گدائی خط ما از دنیا حرمان است و گوشت ما نصیب کرمان است

و قتیکه ما را امکان بود و چهره در کمان بود نکردیم هنری و نجستیم خبری در برت ناگاه افتادیم

و در نهان جان دادیم اگر ندارید چنون در ما نگرید کنون که روح هر یک از ما نبود و سنگ حسرت

می بالو و تعزیت خود میدالو حال ما بر نیست و هر کدام ما نیما نیست زود ارید براه

و در حال ما کنید نگاه که نه از نام ما خبر است و نه از اجسام ما اثر است این دل ما تیره شد آنجا ن

ما بوسیده خانمان ما خراب و منزل و مکان ما سراب در بستر خواب دیگر نایب و تنهان ما

عنایت

هو العزیز

از خانه غایب و در خاک ره مار اخاک خواهد ولیک ما کرد آمیخته و دندان مار ریخته و زبان مادر بسیه

و دهان مادرهم شکسته و تمامی اعضای ما زخم خورده و مرغ روح مار میده و سبزه حسرت از خاک ما

دمیده و ما در خاک تیره و شما در خواب خیره ان فی ذالک العبرة لاولی الالباب ای عزیز

نشانی خردمندی آنست که دل از دنیا بردارد و غفلت بگذارد و پیش از دنیا رحلت حاصل

زاد عقبی نظم اگر در ظلمت امکان سراجت حساب امروز کن فردا چه حاجت هم اکنون حکم

کل من علیها فان ستاند از تو اینها باج ودواجت کلنج تخته تابوت حیف اگر باید تراتحت تر

حاجت کنون از حق فراغت مینمائی بگور آئید بدان احتیاجت تر ابر منبر باید چند

کاهت که فاسد گشت از عصیان مزاجت کند درمان اکنون ز توبه که چون

فردا شوی بیبی رواجت زرنج دوق فتی ای بیر انصار مگر فضل خدا یابد علاجت

ای اهل جاه بیاد آرید گاه و به مسجد بگاه و شب و روز در کناه دنیا شما آباد و دین شما تباه

نه نرم در خواب و نه بیره بیبر شما را نه عمر شما کاسته و عذر نخواسته مرگ تو در کمین و مقام

تو در زیر زمین و ما کنت تو بر رب العالمین غم دنیا بر دل و از آخرت غافل نظم دلا در

کار حق میکن نظرها که در راه تو هست بیم خطرها کن از خواب غفلت چشم باز نگر بشنو ز گوش هوش تو

يوم حسرتها

کویم خبرها نگر در خلق گورستان فکنده ز رنگ تیر قضا حمله سپرها لب است تا آن ماه رویان بر خاک

زانسان در جهان مانده اثرها معاصی از دم قهر تو نموده لکام نفس تو همچون شکرها

گذرگاهیست این دنیای فانی نماند مرد عاقل در گذرها چو در شب است مرگ ای بیخبر الفارها

نمانند این جهان کز در سفرها ای عزیز دنیا سرای ترکست و آدمی از برای مرگست دنیا

جاهیست تاریک و راهیست باریک و ای برکسیکه چراغ ایمان را کشت و یار مظلوم

سیت بر نبت مگر که آه فقیر تیغ بروق تا او فغان و ناله یوسف و ملایک انداو

ز تیر تخش بینم بیکرهی ترسم ز سوز سینه فقیر که ناوک اندازد حذر همیکنم از ناله سحرگاه

که یکه زند رونق دور تو به وقت نیم شبی گر بگوید الله هزار همچو تو را چه تاج تاج بر اندازد

هزار دشنه کشیده ست تیغ زهر آلود هزار بر دل آنکس که کرد دل اندازد هزار جوشن فولاد

گر بپوشی تو ز آه گرم فقیر چو موم بگدازد مبادا مظلوم بگدازد ظالم که دست فتنه

ایام بر سرت بازد درون سینه مجروح منبع اخراش بدانکه بعذر خراست با تو بر دارد

اگر بحیل نکند سایل ستمدیده خدا دهد ترا در جهنم اندازد ز جور بار لعنات مثال عبدالله

که از غضب بزند گرد کار تو اندازد ای عزیز فرجهد کن که مردی تو تون ومساحت بحریه و داد و داد

وبهمت مردان و برکت نزاران ترخ زرد تو زرد نور شود و تخم دنیا بر دل نور گردد الهی
این چه فقرست که ما دوستان را ده که ازان را نشناخت بر رفت یار ملکست از کار ملک
نزا عجب آرد رباعی خواهی که در زیر زبان فرده کردی انور رخ و نیز صاحب درد گردی روزان و شبان
کرد مردان همی گرد رباعی مرده گردی چو گرد مردان گردی ای عزیز بدانکه دل رفته و دوست یافته
پادشاهیست میلک و بر دوست رسیدن کرامتست روزه داشتن صرفه نانست و نماز
گزاردن کار بیوه زنانست و حج گزاردن تماشای جهانست و دل بدست آوردن کار
مردانست بدانکه حضرت جل و علا در ظاهر کعبه بنا نهاد که از آب و گل است و در باطن
کعبه بنا کرد که از جان و دل است و آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا نهاده رب جلیل است
آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و این کعبه منظور نظر رحمان است رباعی در راه خدا دو کعبه آمد
منزل یک کعبه صورتست و یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه
باشد یک دل الهی تو بر ورد دنیا نجات از آتش است و پای که جای آزمایش است یکی را همت بهشتست
و یکی را همت دوست ای خداوند اگر همتش همه بر دوست طالب دنیا رنجورست و طالب
عقبی مزدور و طالب مولا مسرور آه بروزگاری رسیده ایم که ازان می ترسیدیم و دردا و از انجه

6

که از آن می ترسیم و در دامی او نخیتیم که از آن می گریختیم کار بحسن عبادت است و کار رد و قبول
لازان هست. چون سعادت و شقاوت روزگار ازل است. ابراهیم را چه زیان که پدر او آذر است
و آذر را چه سود که پسر او ابراهیم است. اگر بقا خواهی همه در فنا است. اگر فلاح باید که محو مبتلا است
عبد الله گنجی بود پنهان. کلید آن گنج بدست پیر خرقانی. چون رسیدم بر چشمهٔ زندگانی چندان
در خورد که نه عبد الله ماند و نه پیر خرقانی. بدانکه چون از پیر بدولت رسیدی دیگرانت را ره
راه نیست. و زبان از این راز آگاه نیست. باش مخروش و شکسته باش خاموش
که سبوی درست را بدست می برند و شکسته را بدوش. اگر داری طرب کنی و اگر نداری
طلب کنی. گل باش خار مباش. یار باش اغیار مباش. یار فروشی اسلام است
و خود فروشی کفر تمام. چون یار اهل است کار سهل است. و صحبت با اهل با کمال است
و صحبت نا اهل بلای جان است. رباعی: صد سال اگر در آتشم محل بود ! و اندر آتش سوزنده
مرا سهل است ! یا میروم نا اهل مباد صحبت ! از مرگ بتر صحبت نا اهل بود ! ای عزیز
رحمه الله خبر است. کوتاه دیدن اهل و نزدیک دیدن اجل در دولت حیث خاکی بنجه
و آنکه برو ریخته نه تعب یار را از درد و نه نیست یار را از و کرد موافقت حق در بار نیکا است

وجان عرفان معرفت آن است. عشق مردم بارست و عشق نامردم خوارست. عشق نه نام دارد و نه ننگ
و نه صلح دارد و نه جنگ. دل خود را تسلیم کن پس بحق تسلیم کن انجا که کمال معرفت است. نه عرش
و کرسی سخن جمله گفتم دیگر چه میپرسی. عارف را از انکار منکر چه باک. نه دریا بدهان سگ پلید و نه دهان
سگ بصفت دریا پاک. در دیر راه اگر دوست را عارفان بحولان بهشت بیالایند طهارت او
شکسته شود. درویش اگر از الله غیر الله طلبد هر آینه در اجابت بسته گردد. اگر خواهی که سخن رحمان
الله شنوی. اسرار درونه شنفته شنوی. گم کرد نخوان حق از هستی خود تا بجود همه البته انا الله شنوی
ای درویش بهشت بهانه است. مقصود خداوند خانه است. کار نه روزه گرفتن نماز کار شکستگی کند
و نیاز. در رعایت علما میکوش و عیب های مردمان میپوش و دین بدنیا مفروش و غدر نیوش
اگر شریعت خواهی امتثال و اگر حقیقت خواهی انقطاع. باز همه صداع شریعت میگوید بیار مردم باش
درخت را آب و بچه را شیر شریعت را او سنا و طریقت را پیر. اگر چه شب سیاه است بیدار باش
که کاروان بر سر راه است. اگر تو از ان پس ماندی مارا چه گناه است. شب فراق تاریک است اما صبح وصال
نزدیک است. ای عزیز هر کس ده خصلت شعار خود ساخت در دنیا و آخرت کار او سالو بکی
با حق بصدق و دیم با نفس بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بخدمت با خردکان بشفقت با درو

بسخاوت

بسخاوت با دوستان به نصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع از
حضرت خواجه پرسیدند که چه میگوئی در حق دنیا فرمودند که چگویم در حق چیزی که برنج بدست آرند
و بمشقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند ای عزیز زندگی سرمایه عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان
و سلاح از علم ساز و از آموختن ننگ مدار نجات از نفس در عبادت جوی و مرگ را یاد کن و
نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده و بر زاهد جاهل اعتماد مکن خودشناسی سرمایه بزرگ دان
و در همه کار یاری از حق طلب زهد و تقوی حصن حصین دان از دشمن دوست زنهار کرده از
نادان مغرور اجتناب نمای تا نشنیده و نادیده مگو و بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجو
رباعی اندر ره حق تصرف اغیار مکن چشم بد خود بعیب کس باز مکن سر دل هر بنده خدا میداند
خود را تو درین میانه اظهار مکن قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل منمای تا نپرسند مگو و
تا نخواهند مرو معشوقی هیچ مخرید و در کار ناکرده هیچ مهمی اندیشه مکن تا کرده را زده مشمار
حق را باریک اندر دل مباز در پنهان و آشکارا جدا باش و نان همه کس مخور و نان خود را از کسی دریغ
مدار و از فرمان حق در گذر مکن و از حکم نفس حذر کن و دشمنی که با چیزی خورد خوار مدان نیا شناخته
همسو میاش اندک خود بسیار از دیگران دان و همه ... مخور و دوستی خوار را در کم آزار دان

خود را از حال خود غافل مساز و سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان شناس و از
نادان دائم فرار نما و در کوشش سخاوت پیشه کن و فخر بفقر خود کن و بحکم خداوند راضی باش نیک اخلاق
و کم آزار باش یک بیک دیگر روا مدار آنچه بخود روا نداری اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور
باش تواضع پیشه گیر و از خود لاف مزن از بی عیبی بزرگ نیک دیدن خود را و از جمله خلق بر
گزیدن خود را از مردمک دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را نیکویی بدل کن تا
بدل یابی و کس را بسخن سخت رنجه مگردان و بنده حرص مباش و فریفته مال و منال مشو مال را عاریت دان
تندرستی را غنیمت شمار بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار بر بیچاره رحم کن و از
مردم توانگر و لئیم مکن حرمت خاندانهای قدیم نگهدار و خود را به نسب فخر مکن و از تعصب دور باش و
زبان از فحش باز دار و مردم را در غیبت مثل گوشت که در روی او نتوانی گفت نیازمند امرای ترک مکن
درویشی را تا امیدوار مگردان حاجت برآوردن کار بزرگ دان نیکویی خود را منت بر زبان
میار و مردم را در بدی مدد مکن و خلق را بخود امیدوار مگردان و بغم کسان شادی منما و عقوبت
باندازه گناه کن و درویشی خود را خوار مگردان و مرو بر در بخیلان و دونان و وفا از جوانمرد طلب
از عزیز قدر بدانکه رنج مردم را از سر حیرت ازو فعست پیش منخواهد و از قسمت بیش مطلبید

و از زیرکان

مار دیگران از آن خویش نخواهد و چون روزی تو از روزی دیگران جدا است این محنت بیهوده چرا است مهر از
کیسه بردار و بر زبان نه و مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه وای بی‌رگ نیکه چراغ ایمان را کشته‌اند در روز و شب
سر مست سرور و صبح در خواب غرور اند و نمیدانند که از خداوند خود دور اند و فردا از اصحاب قبور اند
رباعی عمر بغم دنیا در دون میکند او هر لحظه ز دیده اشک خون میکند او تا نیست حقیقه در و رومست و در صبح
خمار او قات شریف باش که چون میکند او ای عزیز گنگ نیکه در درگاه رب الموت بار یافته اند
بغیر آن حضرت بدیار نپرداخته اند اگر بادار در بند او داروی اگر سرداری در کمند او کوتاه و خود را
تسلیم در کن اگر امروز از خود برستی فردا برستی ای عزیز بگو در کلیسی و در خواب مستی و در بیرون شستی
پس ای مسکین خدا را که پرستی رباعی قولی بر زبان خود بر بستی صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
نیستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات دهد خمار کامشب مستی خوش نفس عالم الست عالم
هر جا که الستی بگو نه کیستی اگر در آن ای در بار است و اگر نه جای حق بی نیاز است دنیا را گرد و
داری بده تا بجا ماند و اگر دشمن داری بخور تا تماند دی رفته باز نیاید و فردا اختیار را ران ید
حال را غنیمت دان که دیر باز نیاید تیرش آن کسی که نترسد و هرچه کند نترسد و مترس
از کسی که بترسد اگر در آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر

هو الفرد

تا کسی باشی و آن شنیده که حیدر کرار کافران گشت قلعها بگشاد تا بداد آن
سه قرص نان جوین بفقیر آیت خدا برو نوشتاد ای عزیز فرد رهبر راه مرد باش
و یاد دل بردرد باشی کار خام مکن و در نوبت هوا و هوس مقام مکن زیرا که گر براه شهوت و هوا
خواهی رفت از من خبرت که بی نوا خواهی رفت نیکو که بسی واز کی آمده امید آن
که چه میکنی کجا خواهی رفت ای عزیز دل خلق میتوان که خسته کردی دل بحق چیدرسته
کردی خوش السیت از ماه با ماهیست و دانه او معرفت الهیست که حق جل وعلی
میفرماید که آفریدیم تا کار سازم خواندیم تا بیانیازم دانند هر کرا در وجود آدم از بهر
سجود آدم لاجرم بر همه واجبست که تخم عبادت باشند و در عبادت باری تعالی باشند
تخم عبادت به برآید و نخست ملازا ابر آید و در سعادت بکشاید و آفتاب جمال الهی رو نماید
آمین رب العالمین تمت تمام شد تسخیر رساله خواجه عبدالله انصاری قدس سره بتاریخ
دوم شهر المعظم سنه ۱۳۰۳ هجری قدسی مطابق سنه ۳۱ شاه عالم بهادر بادشاه غازی
اتفق نوشته ۱۹ ماه رجب المرجب ۱۱۹۶ یکشنبه من نوشتم حرف کردم روزگار من نمانم خط
بر یادگار نوشته بماند سیه در سفید نویسنده را نیست فردا امید

توالعزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

معنی نود و نه نام خدای تعالی

الله ۶۶ نام موجود حق جامع صفات الوهیت منفرد بوجود حقیقی است الرحمن الرحیم ۲۹۸ ۲۵۸ این هر دو اسم مشتق از رحمت اند

الملک ۹۰ پادشاهی که ملک دو عالم در حیطهٔ قدرت و تصرف اوست و پادشاه حقیقی اوست و بر همه اشیا غالب است

القدوس ۱۷۰ بغایت پاک و منزه از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان بلکه منزه از هر وصفی که دریابد انرا

حس یا تصور کند خیال و در زبان السلام ۱۳۱ اما در معنی سلامت گفت و مراد از این معنی سالم است کسیکه سالم

ذات وی از نقایص است، المؤمن ۱۳۶ امان دهنده خلق را به پیدا کردن اسباب امان و آلات آن المهیمن ۱۴۵

در لغت گواه و نگهبان و آنکه ایمن کند دیگری را از خوف العزیز ۹۴ بمعنی غالب و قوی الجبار ۲۰۶ جبر شکسته بستن

و نیکو کردن حال کسی را بزور و غلبه بر کاری داشتن کسی را و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید المتکبر ۶۶۲ تکبر و التکبار بزرگی نمودن

و کردن کبر کردن الخالق ۷۳۱ الباری ۲۱۳ المصور ۳۳۶ این هر سه اسم در لغت بمعنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع نمودن

یکی آید الغفار ۱۲۸۱ مغفرت و غفران آمرزیدن و خدای تعالی آمرزنده گناهان بندگان است القهار ۳۰۶ قهر و غلبه کردن

و چیره شدن بر کسی و وی تعالی غالب است که شکننده پشت جباران و متکبران و خوار دارنده و هلاک کننده ایشانست

الوهاب (۱۴) وهب هبه بخشیدن و عطا کردن موجب بخشش و وی جل جلاله و عم نواله اکثر النعمه و دایم

العطاست که بخشش او را پایان نیست الرزاق (۳۰۸) روزی رساننده خلق آدمیان و پریان و سباع و بهایم و سایر

حیوانات الفتاح (۴۸۹) فتح گشادن و بمعنی حکم کردن نیز آمده است لغات شناسان گشاینده درهای رحمت بر

اصناف بریت و حاکم علی الاطلاق میان خلایق و گشایش همه کارها از دست العلیم (۱۵۰) مبالغه عالم است و

وی تعالی عالم است با آشکار و نهان و خطرات دل القابض الباسط (۹۰۳ ۷۲) قبض گرفتن و تنگی و بسط فراخی و گشایش بسط

و وی تعالی تنگ میکند رزق را بر هر که میخواهد و فراخ میگرداند بر هر که میخواهد الخافض الرافع (۱۴۸۱ ۳۵۱) خفض فرو بردن رافع

برداشتن فرو می آورد دشمنان را به بدبختی و بر میدارد دوستان را به نیکبختی المعز المذل (۱۱۷ ۷۷۰) اعزاز عزیز گردانیدن

و اذلال خوار کردن عزیز میگرداند آنرا که میخواهد در دنیا به توفیق طاعت و هدایت و خوار میکند هر کرا که میخواهد

بضلالت السمیع البصیر (۱۸۰ ۳۰۲) این دو صفت است مر حق تعالی را که منکشف میگردد بر آنها مسموعات و مبصرات

الحکم (۶۸) بمعنی حاکم است و وی تعالی حاکم علی الاطلاق است بحکم تشریعی و اراده و حکم کننده است بطاعات و

شقاوت بر بندگان العدل (۱۰۴) عدل در لغت بمعنی داد و داد دهنده است و وی تعالی داد دهنده مظلومان است

اللطیف (۱۲۹) نرمی و مدارا کردن در کار و کردار و نیکو کردن بکسی و لطف خدا بر بنده توفیق بر طاعت و عصمت از معصیت است

الخبیر (۸۱۲) خبر آگاهی و خبیر آگاه و دانا الحلیم (۸۸) حلم آهستگی و بردباری و حلیم آنکه خشم او را از جای بر نیاورد و باعث 10
بر استعجال عقوبت بنده و مسارعت انتقام نگردد و با وجود اقتدار اگر توبه تدارک کند عفو باید و اگر
خواهد را توبه نیز رحمت کند العظیم (۱۰۲۰) العظم و العظمت بزرگ شدن الغفور (۱۲۸۶) بمعنی غفار است و هر دو
صیغه برای مبالغه و غفور بمبالغه تر از غفار است غفور آنکه بخشش وی تمام و کامل باشد و لنا ما ان عظیم بخشند
الشکور (۵۲۶) شکر و سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و این معنی شکر گفتن بنده است مر خدا را
العلی (۱۱۰) علو بلندی و بلند شدن جای و بر بلندی بر آمدن و بر زبر چیزی شدن بمعنی آن باشد وی تعالی در مرتبه
بالاتریست از همه الکبیر (۲۳۲) بزرگ و صاحب کبریا و کبریا عبارتست از کمال ذات الحافظ (۹۸۹) حفظ نگاهداشتن
و نگاهدارنده و هر لمه و هر چه در عالم است از آفت و ضیاع المقیت (۵۵۰) خالق اقوات و رساننده آن
الحسیب (۸۰) کافی و بسنده در جمیع کارها و حساب کننده آمدن چیزی را حسیب الشئ الجلیل (۷۳) بزرگ و
بزرگ قدر شدن و او است تعالی جلیل مطلق الکریم (۲۷۰) بزرگ و عزیز گفته اند کریم آنست که چون قادر گردد
عفو کند و چون وعده کند وفا نماید و چون عطا دهد منت نهد و بس از امید دهد الرقیب (۳۱۲) رقیب نگهبان و چشم دارنده
المجیب (۵۵) اجابت جواب دادن و اجابت دعا کردن او است جواب دهنده هر که او را خواهد و اجابت کننده
هر دعا و عطا کننده هر سوال الواسع (۱۳۷) وسعت فراخی و فراخی کردن هم را فرا رسیدن یعنی فراخی دهنده

هو العزیز

دوست کننده اشیا الحکیم (۷۸) حکمت عبارتست از کمال علم و حسن عمل و حکیم حق گویند کسی را که عالم باشد بحقایق اشیا الودود (۲۰) وداد و مودت دوست داشتن و بعضی گفته اند دوست داشتن و حق تعالی دوست میدارد بندهای او را و ایشان دوست دارند او را الباعث (۵۷۳) یعنی برانگیزنده میت از گور و بیدار کردن نایم از خواب و حق تعالی برانگیزنده مرده هاست از قبور و بیدار کننده دلهای غافلان است از خواب غفلت الشهید (۳۱۹) حق تعالی حاضر و مطلع است بر ظاهر و باطن و شهادت و گواهی دهنده است بر اعمال و احوال عالم خلق بروز قیامت الحق (۱۰۸) یعنی ثابت و هست یعنی ثابت و هست مطلق الله تعالی است الوکیل (۶۶) وکیل آنکه کار را باو واگذارند و زمام تصرف در دست او دهند و حق تعالی خود کارهای بندگان را بر خود گرفته و قایم شده بامور عباد در معاد و معاش القوی (۱۱۶) تواناست بر همه امور المتین (۵۰۰) استوار که هست او را و کار او را خلل نیست الولی (۴۶) محب و ناظر و ناصر و حق سبحانه محب مومنان است و متقیان است و نصرت میدهد مومنان را و بمعنی متولی نیز آمده و حق تعالی متولی امور صالحان است بلطف و الطاف الحمید (۶۲) او ستاننده ذات و ستایش کننده صفات خود بکلام خود و ستاننده اولیا و انبیا و ستوده شده است بستایش خود و ستایش جمیع آفرینش خود المحصی (۱۴۸) احصا شمردن و دانستن بر سبیل استقصا از احاطت و علم او نیز تعبیر کرده اند المبدی (۵۶) ابتدا کننده و نوآفریننده المعید (۱۲۴) بازگرداننده

[illegible]

وبعد از اعدام ایجاد کننده المحیی ٥٨ پیدا آرنده حیات در جسم و زنده گرداننده دلهایه ایمان و معرفت
الممیت ٤٩٠ دور گرداننده حیات از جسم و میراننده بکفر و غفلت الحی ١٨ زنده ازلی و ابدی او ست بقای
ست نه که هرگز نمیرد و زوال و هلاک نپذیرد القیوم ١٥٦ قایم بذات خود و زنده کننده مر غیر خود را و وجود و
بقا جمله موجودات بست بقیومیت اوست الواجد ١٤ یابنده و واجب الوجود الماجد ٤٨ بمعنی مجید است چنانکه
عالم بمعنی علیم الواحد ١٩ یکی است بذات خود و یگانه است بکمال صفات خود الصمد ١٣٤ بهتر و آنکه آهنگ یاد
کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز سندی است که قصد کرده میشود بدرگاه او جمیع مطالب القادر ٣٠٥
المقتدر ٧٤٤ این هر دو اسم بمعنی خداوند قدرت یعنی اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند المقدم ١٨٤ المؤخر ٨٤٦
اوست پیش و پس که پیش کرد دوستان خود را به نزدیک گردانیدن از درگاه عزت خود و از آن نمودن
بحجاب قرب خویش و پس افکند دشمنان دین را از لطف خود الاول ٣٧ اول است ازلی که وجود او را
ابتدا نیست او را انتهای نیست الآخر ٨٠١ آخری است دایمی که بقای او را انتها نیست و دوام او را انقضا نه
الظاهر ١١٠٦ ظاهر است و حجت هستی او بآیات باهره در ارض و سما الباطن ٦٢ محتجب است کنه ذات مقدس او
بحجاب جلال کبریا الوالی ٤٧ ولایت بکسر تصرف کردن و دست یافتن و دوار است صاحب تصرف
المتعالی ٥٥١ بلند قدر و بر جمیع بلند قدران البر ٢٠٢ نیکویی کننده و احسان نماینده التواب ٤٠٩ توفیق

دهنده توبه وقبول کننده توبه المنتقم ٦٣٠ عقوبت پاداش کننده ویکی از صفات حق سبحانه تعالی

انتقام است العفو ١٥٦ محو کننده سیئات ودرگذرنده از معاصی الروف ٢٨٦ بسیار مهربان

ذوالجلال والاکرام ١١٠٠ صاحب جلال وبزرگی المقسط ٢٠٩ عادل که انصاف میکرد مظلوم را

از ظالم الجامع ١١٤ گرد آرنده خلق الغنی ١٠٦٠ بی نیاز المغنی ١١١١ بی نیاز کننده خلق المعطی ١٢٩ المانع ١٦١

هر کرا هرچه خواهد بدهد وهر کرا نخواهد ندهد الضار ١٠٠١ پیدا کننده ضرر النافع ٢٠١ پیدا کننده نفع

دهنده آن النور ٢٨٦ روشن کننده عالم الهادی ٢٠ راه نماینده وبه مقصود رساننده

البدیع ٨٦ بی مثال وبی مانند الباقی ١١٣ دایم الوجود که هرگز فنا نپذیرد الوارث ٧٠٧

صاحب املاک همه خلایق بعد فنای آن تا الرشید ٥١٥ مرشد یعنی

ارشاد کننده خلق را بامور دنیا ودین بصواب الصبور ٢٩٨ تحمل

کننده یعنی در پاداش گنهکاران شتاب نکند ودر عقوبت

ایشان تعجیل ننماید تمت تمام شد معنی نود ونه نام باری تعالی جل شانه

سه در بیان دنیا کسی بی غم نباشد الا اگر باشند یعنی آدم نباشد الا سه

دم بدم دم را غنیمت دان وتو در کار دم الا نظر دم با نفس دم را دم بدم بیجا مدم

لطافت

12 لطافت ذوق زاهد را بدل علیه الامر زند کانه ارباب سخا صحیح است تبسم پیر اشتغال دارد اوراق نی
و مردن خوان نازی بحقیقت کدورت های سرکار از ماده ایثار حیات و حیا علامت چشم بینا
نجات از آثار بیحیائیست و بیحیائی دلیل نابینائی غنچه که هر ساعت برنگی دیگر شگفته بیحجه کرم است
و قفلی که خبر شکستن روی کشایش نه بیند بیمنت زلیخم تصور جبین پر چینه کریم صورت نه بندد و خیال
شکفتگی بروی لئیم هرگز نخندد از محیط کرام آب نیابد دارس حل ادای شان بند حکایت حسیبی را دیدند
که کرده بود و آن اجزای متفرق را فراهم آورده یک سر میراند و سر میخایند گفتند ای ناکس خوک
طینت این چه رسوائیست اشکی در چشم گرداند و گفت زر خرج کرده ام کور میشوم و میخورم
کمال محبت زر بیشتر از این قیاس کردنی است و عروج مراتب حرص بالاتر از این متصور در آورد نی
نباید انتها اگر کیسه نمی خورند ریاضت است و باید نشسته طبعی اگر از بول درمیگذرند همت
صد نام خرج کرنوان است ردا از رشته نجات عقده نتوان وا کرد ابله جهد [illegible] عکس برد
لکن را اگر طبع لئیم تحرج پیدا کرد از این مود باقی نبوش حلاوت رسیدن تریاق از کام
افعی لشیدن است و از این خشک مزرع امید سیر سرسبزی داشتن بنیه در آتش کاشتن یا للعجب
محتشم شد از تصور خوان مردی با امید بالطبع فحجه کا شد حلقه بر بست امساک جاوید رباعی رحمها چه

خجالت کسی ما که سیر دل یا از قبضهٔ کمان اقبال بردل یک عمر را آینهٔ تحیرت کاهد
مشغلی که از بیرون طایفه به مثال بردل اگر صحبت را مانع فهمیده از بیرون مختال بگریز و اگر عشرت را مغتنم
شناخته از بیرون فتحیه‌ها بر پر آر هر چند محتاج نیستی زیارت کریمان احتیاج کمالست و یا آنکه صحبت لییم
مردود افتد احتراز ضرورتر الکاف که سعادت نظرها بر روی شگفته باز کردنست و تفاوت رنج بی
جبهه‌های ترش کشیدن در مقام خموشی هر کجا تخم خموشی کاشته‌اند سلامت بر داشته‌اند التشکیه بی
زبانی افتد زینه یاقوت پر دو آینه که از موج باز ماند صافی آینه بند بر دل قسم سحر یا خموشی ضرورت نه بندد
و غور معنی بی تامل صورت نه بندد خموشی با مخاطب جهلا نشوی و سکوت اختیار کن تا بهای تحصیل
هرزه درایی نروی منزل دربسته را یا آنکه هیچ نداشته باشد اعتبار گنج خانه نیست و خانهٔ در بسته را
هر چند نیجه دارد حکم ویرانه نشمرده کنجهای حواس لب از حرف بستنست و الفت نتیجهٔ جمعیت
داغ تقریر شکستن غنچه‌ها در قفس خموشی بهار خیال اند و مقام لب گشودن پرزدن تمثال
معنی تا خموشی دارد از بحر جدا است و چون زبان بکام دزدید عالی دریا توجه سحر یا خبرت است
و معامله خموشی با خویش از آنجاست که خموشان وحدت آینه‌اند و زبان آوران کثرت اند
پس تکلم از زبان‌ها جزا و داغ آرام می‌بندد و قلقل از نسبت خرابیان جمع نمی‌گردد

[illegible]

نکته هر چند خاک شده باشی غبار آیینه کس مباش و اگر بر باد روی گرد بر دامن دلی مباش اگر مایه
افتخار اندیشی خبر بستی بجز مساز و اگر القدر آبرو خواهی بجز از رنگ اعتبار مبار نکته اختلاط جهلا و رهم
احوال مایه آثار ضلالت است و صحبت کملا بجمیع اوقات واسطه انوار هدایت پوشیده
مباد که دیدار صلحی در هیچ حالتی منحرف آئین قبله مثاله نتوان کرد و بوضع قبله در هیچ صورت پای
غبار بیابه چشم میوان کشود والله ایمان پای عقل چون جوهر با آیینه نقش است هر موسم و حیای آخر
چون آب پای چشمه سرابست معدوم نکته پروانه وار یکبار بر آتش زدن محفوظ تر از آن است که هر
ساعت ریح سوختن تازه باید کشید و به شمع لقا یک سر بهان با موتی تر از آن که هر روز عضوی از خود
باید برید نکته دزد خانگی را نقب و کمند احتیاج نداده و دشمن زیر بغل را شکست سقف و دیوار خانه
فرصت غنیمت اند درواده که با امنیت همه جا در نشیب است احتیاط منزل از راه نشیب است والله بساط
زمین تخته نرد است معلق بر روی هوا و او تخته و مهره چند رنگ حرکت در آن تخته آرائیده مهره ها یک
جانب میل نماید تخته بر گردد و باز به یک بار بهم خورد نکته نیرنجات را انزوا موقع زینه اعجاز است و
معجزات بیمحابا از لهو لعب طراز والله بیچارگان در بیچارگی با جبار اند و بلا اختیاران در بلا اختیار
بلا اختیار والله یاد جمعیت اسم جمعیت است کالنس برنیت لا و الوارند و خیال منزل نیز مترلست

کلاز غبار راه بر دارند الهی انجام متحیر بر سعادتست و عاقبت مشغوف محمود والهی بر غفلت عالم
ترحم و بحیرت کارم تبسم ایلمه فراهم اولوب آتشی دماغه منتجوا ایدنه والقدا انسان از دوش
افکندن بار سهولت دالونه بر داشتن هیچ دانسته کم نگردد تا رحمت حیث وجوبا بکشید و
هیچ بانو بعد دور برفته است تا در قفالش باید دو بند صاحب لباس بوسته عریان دربغل دارد
وشخص عریان داری کسوت بلا سعی بدیست [illegible] آلوده [illegible] در جمیع احوال موجود است و عنا در اکثر مقام
مقصود است رحمت بکسب دشوار پوشیدن است نه بهوای بدن آسان تر چو پوشیدن انجا وقع تحریک زبان مقصود
مستلزم نعمت وکومت نه خاموشی وآرایش کسا امرغان دلیل اکرام است نه خشم پوشی و حالا بکم
جمعیت نسخه اسباب بلا کشی است و حلاوت مائده قسمت بلا سعی معاش به برف راآن
منت تردد نکشی و در روایت تلخی الم تحت در سیجا آیینه امتحان بجلا مرتبه تحقیق رسید که شمع تا زنده است
از اظهار روشنی چاره ندارد و مینا تا تهی است بغراز قلقل با نجمن نمی آید و از نسق اخبار سبزیست در وقع
بلیات اضطرار و شکنجه هوشیاری حصاری از سنگباران آفت خمار نمیکند تیر از نخجیر محبوب فراموشی
متجاوز نه با خیال اضداد در کوشی اعتدال هوای گلشن اتحاد توهم غبار رنگ ملک دانند وصفای زلال کوثر
اخلاص بیغش بتوهم کدورت همرنگ نداند پس محبت بعداوت جمع کردن برق در مزرعه آن فانیست

هو العزیز

زنگار در آیینه برون نمودن ستم بر حقیقت صفا خاک بر داشتن قطعه دل نفاق پرست آفت نیاز
دوست است خدنگ کینه از بی سینه زار آلود اگر نگاه تمنّا نگه جلوه اوست نمی‌توان به
نمایش ز نوبهار آلود چه جای غیر تو سیم ز دل برون آرید خیال دوست مبادا به خود غبار آلود
زینهار اگر دم از محبت زده صادق باشش و بکذب و افترا صداقت منزلش که ندیمان
خلوت شاه نمک هرزه گوشی نه بستند و مقربان آن بارگاه کمر بغض و عداوت کس
نه بستند نکته نبوت امریست معین مکشوف مراتب جمال و ولایت حقیقتی مبهم و مستتر
پرده جلال فهم هر چه معین باشند تا و بار رحمت نه بندند و درک آنچه مبهم است بی تأمل
صورت نه بندد رباعی بیدل رقمی خفی جلی میخواهی اسرار نبی ز مرولی میخواهی خلق
آیینه است نور احمد دریاب حق فهم اگر فهم علی میخواهی نکته تقوای اهل دنیا تحفظ است
بر دامن از لوث ظاهر چیدن به احتیاط زکات و صوم و صلوات و تقوای اهل عقبی منع نفس
از تناول ملاهی بطلب درجات فرد حسنات و تقوای اهل الله باز داشتن دل از خطرات
اسما و صفات بپاس ناموس تنزه ذات رباعی کز نشئه دل سفاه قو تور است
از هر چه خبر است رنج مخمور است ها است ای ذات برست از فضولی بگذر الله را

رحیم و رحمان چه بلارست آنکه هرگاه نسخهٔ اصفیاء افتند فاقی در محکمهٔ مردکت د
ازو حرف نصیحت منظور باشند و اعتبار از غیر آن نپرورده بلکه تخم تجرد برشته تامل نشنیده است
و بهار آزادی نیست و برگ تعلق گردیده تمت تمام شد کلمات منفرده لا بدل

وصیت حکما تالیف خواجه افضل الدین کاشی رحمة الله علیه

ای جویندگان حکمت و پویندگان طریق سعادت باید که بسیار دعا باشند در امور اخروی
و دنیوی چه نسبت دعا با مطالب همچون نسبت فکر بود با نتیجه و همچنانکه در عقیب فکر وصول نتیجه
ممکن بود در عقیب دعا وصول بمطلب ممکن بود و ازین جهت گفته اند که مبادی را در حرکت اول نزد دعا
عوهما واک یرفع الاصوات عن خلوص النیات یحل عقد الافلاک والدایرات
در همه حالت صبر شعار خود سازید و توکل در همه امور بر جناب حق کنید و در همه اوقات شکر
نعمت الهی واجب دانید تفضلات حق را رضا دهید و هر با مداد دشنا الفاه محاسبه نفس خود کنید
و در شیدائی باشید که امروز به از دی بود و اگر خود به باید که چنین بود والا از جمله زیانکاران
دنیا و آخرت گردید و در امور صعب مردانه صبر نمائید و چون شیر دلان راحت بدن
حبس عادت نکنید جان را آسانش دهید بیش از امورى که لغزان شما را زیانی دارد و

دهیدم

و میدوم یاد مرگ کنید شریعت و ناموس را نگهدارید تا او شما را نگهدارد و کار امروز تا
فردا میفکنید چه هر روز که آید کار با خود آورد تقدیر هیچ نتوانید دست تحقق از دل قطع کنید از
فکرهای که شما را بعالم احکام کشد محترز باشید و اولاد شما که خود را در مرتبه اول باید
زنهار خیر را ست نگوئید و الا نفس شما با ملکه دروغ آلوده شود هیچ اعتماد بر خواب و الهام
شما نبود ظلم بر هیچکس نکنید و اگر قیم عالم از شما انتقام کشد ایذای موری نکنید چه عنایت
قیم عالم انجا که بشما رسیده است نیز و شیر رسیده بعد از تامل بسیار سخن گوئید همواره اگر التحمل
تقلیل از جمله صالحان شوید بجای موش از جمله مقربان گردید در همه امور جانب حق را نگهدارید
و با حق جانان معامله کنید که هیچکس را بر آن اطلاع نبود و چون چشمهای عالم ملکوت ناظر شما باشید
دواجب را نیز تعظیم لوامر الهی و از سوگند خوردن احتراز کنید اگرچه براست بود و با پدر و
مادر احسان کنید و ظن نیکو بعلما برید و از ارتکاب صغیره نکنید و اگر نه روفعو از نفس خود
رحمت ستروح هر لیبره باید و مهمان خدا را که بود نخاله راست که شما را سند صاحب
غومیت باشند چه غومیت مردان اسباب را برکت اولاد و احتراز کنید از لغو در ایام
و عجایز را الا قیم عالم بلا نکند چه ادعیا تیر بزاد او شکستگان را شکست کردن در شب

هو العزیز

یک ساعت یا کمتر خود را به جناب حق اندازید چه زود بود که شما را از ظلمات ابد طبیعت
خلاص دهند و بریاضت و تزکیه نفس میل تمام کنید و از امور حسی مطلقاً قطع نظر
نمایید تا بر اسرار حقایق الهی مطلع گردید که اهل تحقیق متفق اند که هر کس را قدرت
بر خلع بدن و معزول گردانیدن حواس حاصل گردد و صعود بعالم ملکوت و جهان قدسی
ملکوت معین بود و بسعادات ابدی مسعود و بلذات سرمدی محظوظ و متلذذ گردد
رزقنا الله و ایاکم بحرمت سید الانبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد وصیت جلالی
هر کس که این وصیت را بصدق از جان و دل بخواند در رجوع بجناب حق تعالی نماید البته مراد در رسد
شروع نکته دیگر بزرگی گفته که درویشی پرده پوشیست نه آنکه در خرقه پوشیست نکته
مریدی از پیر پرسید که اگر درویشی گرسنه باشد و خبری نداند چه گوید گفت صبر کند تا کی گفت
تا که بمیرد که دیت بر کشنده است نکته ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت چهار عالم
حق تعالی پیدا فرید اول ناسوت که عالم خاک و مسکن و ماوای خاکیان و محسوس و مشهود بدا
پدید آید بود و آن اثر فعل و فاعلی حق باشد دوم ملکوت که عالم علوی و محل بودن
فرشتگان که نامحسوس و ناپدیدست آفریدن آن فعل اثر فعلی باشد سوم جبروت

که عالم

یعنی عالم ارواح و عقول و نفوس که از اندازهٔ شناسایی بشر بیرون است و آن عالم صفات قدسی
خداست پدیدار شده است چهارم لاهوت ورای ایدر هر سه عالم که لامکانی و محو حجوب جمیع ذرات
ممکنات که ذات پاک حق تعالی باشد نقصاب هشت بهشت خلد دار السلام جنان
فردوس جنت الماوا علیین مینو ارم نام چهار جوی بهشت زنجبیل سلسبیل کوثر
تسنیم اولین جوی عسل دومی شیر سومی آب چهارم شراب طهور در بهشت برای خدمت بهشتیان
حوران که پسران و غلمان اطفال خوبرو خواهند بود رضوان دربان است و همه پریرویان زیبا اند و
اسامی دوزخ که دربان آن ها مالک نام دارد و پر دیو زشت هستند هاویه جهیم سعیر
سقر غساق جحیم جهنم زمهریر که از هفت جهنم هلاک احتراز لازم است اول شرک یعنی
خدای را دو تصور کردن دوم سحر یعنی جادو کردن سیوم بموجب رواداری قتل
انسانی کشتن چهارم ربا یعنی سود و منافعه خوردن پنجم مال ایتام به بیداد
ندو نیز خوردن ششم در روز جنگ از طرف اهل حق بطرف ناحق گریختن هفتم
گواهی دروغ بی سبب دادن تمت تمام شد حاضر اقسام شد نکته های نصیحت و
پند و حکمت که بزرگان سلف ارشاد فرموده اند هر که بر این نصیحت ها عمل نماید نیکو شود

دیگر با سلطان ستمکار و با استاد هوشیار و با مردم بیمار و با یار نیکوکار قول
عیسی علیه السلام است که نجات آدمی در سه چیز است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت
کردن دوم قول عیسی علیه السلام است که چهار چیز بنده را بخدای تعالی و تقدس
رساند مرگ و تجرد و عزلت و قناعت قول امام زین العابدین است
که سه چیز نیکی دارد با حلال ارزاق و امانت از خیانت و سخاوت از آفت
قول امیر المومنین است که چهار چیز دلیل نیکبختی است راستی اقوال
نیکی افعال و کوشش کسب کمال و فراغ دستی با اهل و عیال (حلال)
قول امام الدین است که چهار چیز نشان بدبختی است زود کردن
سوال و صحبت داشتن با جاهلان و حرص جمع کردن مال و منال و
تنگ گرفتن با اهل و عیال قول امام ناصر رحمة الله علیه است
که از سه چیز دور باید بود از خشم و از حسد و از کاهلی [illegible]
رباعی از خویش سرخوش کار الله فعال و کرم است ۞ از معصیت سیاه کار
چه غم است ۞ رخشیدن برق بیم و جوشش باران ۞ رحمت چه فزون شغف حسب بسیار کم است

C. 14

و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبینا محمد واله واصحابه اجمعین اما بعد

بدانکه این تعبیرنامه از حضرت یوسف علیه السلام است که علم معبر در این باب رنج بسیار کشیده اختصار

کرده اند تا هر که بیند خواب بی تکلف حاجات شود دوازده باب مرتب کرده

بدانکه دیدن در خواب نور حق تعالی و پیغمبران و فرشتگان و آفتاب و مهتاب و قیامت قایم

شدن اقامت و بانگ نماز و گذاردن نماز و روزه گرفتن و غسل کردن و طهارت کردن

و ذکر گفتن و خنده زدن و مرده را زنده دیدن و زن را سلام کردن دیدن چیزی که گفته

آید هر که نور حق تعالی را در خواب بیند از دو سرای بی غم شود و هیچ آفت و رنجی بوی نرسد و کار

او را تمام باشد و هر که پیغمبر را در خواب بیند شاهد و حاکم گردد و هر که فرشتگان را

18

در خواب بیند حج برود یا غزا کند و هر که قیامت در خواب بیند از
بلیه‌ها رها یابد و بیم باشد صدقه باید داد و هر که آفتاب و مهتاب و ستارگان را در خواب بیند
همسایگان و خویشان او در سود حال شوند و خود از گناهان پاک گردد
و هر که در خواب شانه کند و پاک کند در خواب بیند از محنتهای دنیا ایمن گردد
و هر که در خواب غسل کرده بیند از گناهان پاک شود و هر که در خواب با یکی نماز و ادای امانت
بیند دین خود سلامت نگاه دارد و هر که در خواب نماز کند الله باید که از بزرگان بدو
منفعت رسد و هر که زاهد و عابد را بخواب بیند در میان خیر و محترم گردد و هر که مرده را
بزرگان در خواب بیند عمر او دراز گردد و اگر زنده را مرده بیند صدقه بدهد
هر که در خواب بخندد غمگین شود و اگر گریه کند خوشحال شود باب دوم در بیان
دیدن زر و نقره و سیم و مروارید و جواهر و [illegible] زر سرخ در خواب بیند
در دست گرفته است کاری [illegible] باشد و هر که زر سرخ ظرف [illegible] و آن بیند
او را دولت آمدن سیم و زر مال او برسد و هر که سیم سیاه بیند رنج یابد هر که در خواب انگشتری
یابد بالنعمت گردد باب سوم در بیان علامت دیدن شمشیر و تیغ باید که از دشمنان حذر کند

وزمان خوش دار از عیب مردمان و عیب مردمان نگاه دارد هر که آهن با مس در خواب بیند
با نور سالم بر تخت خود کند باید که از جاه و نعمت سلاطین و ملوک مرتبه یابد هر که
اسپی (؟) بلندی سوار بیند با هر کی مرتبه عظیم گفته اند باب یازدهم در بیان دیدن گندم و جو هر که
در خواب بیند روزی پاک شد گفته اند اگر جو در خواب بیند هر که انوار با نعمت
گفته اند باب دوازدهم در بیان دیدن روغن و آنچه بدین ماند هر که روغن کند در خواب بیند رنج بیند
هر که شیر و خرما در خواب بیند رزق او فراخ گفته اند باب سیزدهم در بیان دیدن
یاقوت و سبزه های تر و خشک ماننده آن هر که یاقوت در خواب بیند منفعتی یابد و رسد
هر که انگور سفید بیند سلامتی یابد هر که انگور سیاه بیند رنج یابد هر که سیب شیرین بیند راحت
یابد هر که سیب ترش بیند رنج یابد فاما رزق او فراخ گفته اند هر که در خواب بادام
بیند خیر محض و منفعت حری (؟) یابد هر که در خواب انار بیند رزق او فراخ گفته
اگر کشمش و موز و میوه های دیگر در خواب بیند از دوستان شادی بیند
باب چهاردهم در بیان دیدن شیرینی و حلوا و آنچه بدین ماند هر که شیرینی
در خواب بخورد لذت یابد [illegible] انعام یابد هر که گوسفند در خواب بیند [illegible] حشمت یابد

پرده آهو در خواب بیند فرزند عزیز رسد روزی نیکو بود در خواب خرگوش بیند
رنج باید برد باب هشتم در بیان دیدن جامه‌های رنگین و سلاح و جواهر
در خواب جامه سفید پوشیده بیند خیر بیند دنیا و نعمت یابد اگر جامه زرد پوشیده بیند
اندک رنجوری یا بعضی بیند صدقه باید داد و الله اعلم اگر جامه سیاه و کبود پوشیده بیند از
سلاطین و حکام سیاست بیند اگر جامه آسمانگون پوشیده بیند سفر رفتن باید اگر
سماع بیند خوشحال شود و راحت بیند اگر جامه سرخ پوشیده در خواب بیند
خلاص یابد از غمهای باشد اگر تجارت زر و زیور کردن در خواب بیند
نفقه‌های جسته‌های بیرون آید اگر طبیعی بد او در خواب بیند حرمت و نعمت یابد
اگر در خواب قبا پوشیده باشد جفت بیند ... آید از امین ملک ... بیند
اگر نعلین نو در پا کرده بیند زن سلطان ... باکره دراز ... اگر کفش
و موزه از پای بیرون کردن بیند زن باکره ... جای پاک سینه بود اگر
صحبت کردن در خواب بیند زن حامله باشد تمام سال خوش گذراند باید جر
صدقه دهد اگر سر خود در آخر ... در خواب بیند از فرزندان خبر

تا خوش نشود باید که صدقه دهد باب ششم در بیان دیدن چارپایان
وحشی و غیر آن چون در خواب بیند سوار اسب سیاه شده بلا بوی رسد اگر
اسب سفید سوار شود بلا بوی رسد اگر فیل سوار شود مرتبه اعلی بوی رسد اگر
فیل بیند بزرگی سوار هم باشد یا ظالم کار افتد اگر بکشد ظفر یابد بشغل ملک
مشغول شود چنانکه در آن منتظر باشد اگر پلنگ در خواب بیند از پادشاه یا
از بزرگان بیمی رسد اگر کفتار در خواب بیند دشمن لئیم بروی حکم کند
هشیار باید بود اگر خوک در خواب بیند با دشمن ظالم کار افتد اگر بکشد ظفر یابد
اگر خرگوش در خواب بیند ماهی حکم داند اگر گربه در خواب بیند مکر
مدبر بود اگر روباه در خواب بیند با دشمن صلاح شود اگر سگ با بود قصد
مالش کند یا در قصد او بود خوش نیست اگر مار در خواب بیند دشمن باد
دشمنی کند پرهیز باید کرد باب هفتم در بیان دیدن مرغان مانند آن
اگر باز در خواب بیند مهتر سردار بود اگر عقاب در خواب بیند ماهی حکم داند اگر
کلاغ در خواب بیند در میان دروغ باشد اگر فاخته خفته ... با

کبوتر

کبوتر و طوطی بیند حجت شایسته بدست آید اگر مرغابی در خواب بیند نیکو بود اگر کلنگ
یا لکلک در خواب بیند زن با نعمت بدست آید اگر کبک و هزار دستان بیند خوشدلی
و صلاح بود اگر بانگ خروس بیند نیکو بود و اگر آواز خروس چیزی دیگر بیند اگر سیمرغ بیند بلند
با اقرب سرانجام کارش با ارکسته اگر خرگوش و ماکیان بیند مال و نعمت زیاد گردد و
بلند رستگی بود با دیدار باران در بیان دیدن آبهای روان اگر آب روان بیند عمر دراز و رنج
برسد اگر آب روان کوه شهر یا موضع در خواب بیند ظلم آید و رنج مردمان رسد اگر
خود را کشتی سوار بیند از سلطان خوف بود اگر ماهی برفی طلب بیند روزی حلال بدست آید اگر
گوشت پخته بیند نیکو بود اگر گوشت خام بیند کراهت بود اگر آتش بیند باران خورد اگر باران
بیند و ریاب ماهی بود اگر باران سیده بیند صلاح بود اگر باد سخت بیند رنج رود هر
اگر رعد یا برق بیند صدقه دهد اگر آینه بیند از نارنج بیرون آید از جمیع غمها برهد بملک و دل برسد

دریافت روز ماه و وقت ساعت تعبیر خواب از حضرت امام جعفر صادق
چنین روایت آورده اند چو بینه ۱ یکم ماه خواب بیند خیال بود و دروغ افتد چو بینه
۲ دوم ۳ سوم ماه خواب بیند خوش است چو بینه ۴ چهارم ۵ پنجم ۶ ششم ماه خواب بیند بعد از چند روز
یا ماه یا سال تعبیر آن ظاهر شود چو بینه ۷ هفتم ۸ هشتم ماه خواب بیند جان شود چو بینه ۹ نهم ۱۰ دهم
ماه خواب بیند دروغ و خیال بود چو بینه ۱۱ یازدهم ۱۲ دوازدهم ماه خواب بیند تعبیر او

همچنان باشد که در خواب دیده باشد چونکه ۱۳ سیزدهم ۱۴ چهاردهم ماه خواب بیند
دروغ است ۱۵ پانزدهم ماه خواب بیند بشارت است چونکه ۱۶ شانزدهم ۱۷ هفدهم ماه خواب بیند
بعد از ماهی یا سالی همان شود که در خواب دیده است چونکه ۱۸ هجدهم ۱۹ نوزدهم ماه خواب بیند
بشارت است چنانکه در خواب دیده است چونکه ۲۰ بیستم ۲۱ بیست و یکم ماه خواب بیند
دروغ است چونکه ۲۲ بیست و دوم ماه خواب بیند همان شود با شادی بود چونکه
۲۳ ۲۴ ماه خواب بیند بد شود و بد بیند نیک شود بر خلاف و بالعکس شود چونکه
۲۵ بیست و پنجم ۲۶ بیست و ششم ماه خواب بیند بعد از چند روز یا بعد از چند ماه یا بعد از سالی
همان شود که در خواب دیده باشد چونکه ۲۷ بیست و هفتم ۲۸ بیست و هشتم ماه خواب بیند همان شود
چونکه ۳۰ سیم ماه خواب بیند دروغ است باشد امام جعفر صادق رحمة الله علیه
فرموده که این خوابنامه را بی تعبیر هر کس نگوید والله اعلم بالصواب

تمام شد

۲۹ ماه خواب بیند دروغ است

جواب نامه

[illegible]

سبب بیست و یکم و دوم و سیوم [illegible]

سبب چهارم و پنجم [illegible]

سبب ششم و هفتم [illegible]

سبب هشتم و نهم [illegible]

تمام

C.